کاشانه
ویژه‌نامه هفتگی سبک زندگی و خانواده روزنامه جوان
جوان
پنج‌شنبه ۲۲ آبان ۱۴۰۴ – ۲۲ جمادی‌الاول ۱۴۴۷

بررسی دلایل قهر کودکان با کتاب در آستانه هفته کتابخوانی

# کتاب نمی‌خوانیم ولی فرزند کتابخوان می‌خواهیم

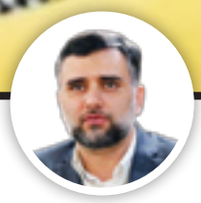

علی رمضانی، مدیر باغ کتاب تهران:

**کتابخوانی را به تجربه خانوادگی مشترک تبدیل کنیم**

مهین سماواتی، نویسنده کتاب کودک:

**کودکی که با کتاب بزرگ شود در بزرگسالی با اندیشه زندگی می‌کند**

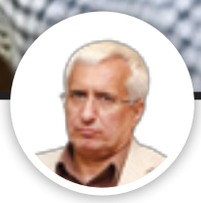

نادر قدیانی، ناشر پیشکسوت:

**والدین برای کودکان فقط از ناشران رسمی و معتبر کتاب تهیه کنند**

محمدمهدی جلالیان، مدیر انتشارات کمیکا:

**حرف اول را در تولید و انتشار کتاب کودک خلاقیت می‌زند**

## کتاب دیجیتال مکمل خواندن و نوشتن روی کاغذ است

حسین غفاری، معلم و پژوهشگر در حوزه تربیت و رسانه در گفت‌وگو با «جوان» درباره آسیب‌های کتاب‌های الکترونیکی و فضای مجازی بر فرهنگ مطالعه گفت: وقتی درباره اثرگذاری یک فناوری صحبت می‌کنیم، نباید صرفاً به مفید بودن یا نبودن آن برای عموم مردم توجه کنیم. یکی از خطاهای رایج این است که حوزه کودک و نوجوان را با حوزه بزرگسالان یکی در نظر می‌گیریم، در حالی که این دو کاملاً متفاوتند و باید جداگانه بررسی شوند. ممکن است یک فناوری برای استفاده عمومی در خانه یا محیط شهری مناسب باشد، اما این به معنای آن نیست که برای کودکان هم بی‌خطر است. اثرات هر فناوری در این گروه سنی باید به‌طور ویژه مورد مطالعه قرار گیرد. در بسیاری از پژوهش‌ها، تأثیر فناوری بر کودکان با همان معیارهایی سنجیده می‌شود که برای بزرگسالان استفاده می‌کنیم، این در حالی است که کودکان هنوز میل‌ها و ترجیحات پایدار ندارند و به‌راحتی قابل تأثیر و هدایت هستند، به همین دلیل، در این حوزه نمی‌توان فقط بر نظرسنجی یا سلیقه ظاهری آنها تکیه کرد | صفحه ۱۰

خودمانی

## هدیه‌ای که خاک خورد و خوانده نشد

نیره ساری

من کتابم. یادم می‌آید روزی که تازه چاپ شدم، بوی جوهر و کاغذ تازه‌ام همه جا را پر کرده بود. هر صفحه‌ام نفس می‌کشید و منتظر لمس دست‌ها بود. نویسنده‌ام ساعت‌ها نشسته بود و با شوق هر جمله را روی من لمس کرد. او فکر می‌کرد هر صفحه‌ام می‌تواند دنیایی بسازد، لبخندی بیاورد، یک سؤال کوچک را در ذهن کودک برانگیزد و شاید حتی یک خانواده را کمی به هم نزدیک‌تر کند. تااینکه... هدیه شدم. با لبخندی روی بسته‌بندی رنگی، روبانی شاد و امیدی در چشم کسی که مرا گرفت، اما افسوس هنوز هم روی همان قفسه خاک می‌خورم. هزاران فرصت از دست رفت؛ فرصت‌هایی که می‌توانستم زندگی و دل‌ها را روشن کنم، اما کسی مرا نخواند.

گاهی جلدم را لمس، گرد و خاکم را پاک کردند. چندباری هم چند نفری فقط برگ‌هایم را ورقی زدند. یک بار پولی لابه‌لای من گذاشتند، انگار ارزش مرا اینگونه درک کردند، اما همان چند لحظه کوتاه هم کافی بود. هر بار که کنار گذاشته می‌شدم، حس می‌کردم داستان‌هایم به خواب رفته‌اند.

یک بار کودک نیم‌نگاهی به من انداخت، برگی ورق زد، خنده‌ای کوتاه و کنجکاوی‌ای کوچک روی لب‌هایش نقش بست، اما والدینش فقط نگاه کردند و دوباره مرا روی قفسه گذاشتند. فرصتی از دست رفت و من همچنان صبورانه، منتظر یک دست، یک نگاه و یک لحظه واقعی بودم.

می‌دانستم والدین دوست دارند فرزندشان کتابخوان شود. اما خودشان هم باید شروع کنند. من فقط کاغذ و چاپ نیستم؛ من فرصتم، تجربه و لحظه مشترک هستم. من دوست و یار و وفادار و غمخوارم. دست به دست هم می‌توانیم لحظاتی بسازیم که هیچ بازی آنلاین و هیچ شبکه اجتماعی جای آن را نگیرد. هر خانواده می‌تواند مرا زنده کند. هر صفحه ورق خورده، هر داستان خوانده شده، هر تصویری که نگاه شود، زندگی تازه‌ای به شما می‌بخشد و کودک شما را کمی بزرگ‌تر می‌کند.

من منتظر هستم. صبور، پرامید و آماده. منتظر دست‌هایی که مرا بگیرند، نگاه‌هایی که ارزش مرا ببینند و کودکانی که با من بخندند. هنوز وقت هست. هنوز فرصت هست که هر صفحه‌ای که خاک گرفته، نفس تازه بکشد و داستان‌هایم زندگی واقعی پیدا کنند. من کتابم، صدای خاک و داستان‌های نخوانده و باور دارم هر دست مهربان می‌تواند مرا زنده کند.

شود. شنیده بودم که بارها گفته‌اند «باید کتاب بخواند، وقتش را با گوشی تلف نکند» اما خودشان... خودشان گرفتار بودند. سرشان در گوشی‌ها و شبکه‌های اجتماعی بود، همیشه یا خسته بودند یا سرشان در گوشی بود، حتی چندباری کودک‌شان با ذوق مرا نزد آنها برد که خوانده شوم اما اعتنایی نکردند. یک‌بار گفتند حالا کار دارم. یک‌بار گفتند خودت بخوان. بار دیگر خواندن مرا به دیگری پاس دادند. دست آخر هم گوشه‌ای افتادم و فردای آن روز درون قفسه گذاشته شدم.

دلم می‌خواست من هم خواسته شوم. البته که خواسته شدن به تنهایی کافی نبود. دوست داشتم مرا بخوانند و من باعث فکر عمیق کودک‌شان شوم. چندباری خودم شاهد بودم دچار دعوا و تنشی شدند که اگر فقط یکی از داستان‌های مرا می‌خواندند امکان داشت کودک‌شان مسیر دیگری را انتخاب کند و کمتر دچار تنش شوند. البته که گاهی مادر یا پدر فقط یک دقیقه کنارم می‌ایستاد. شاید حتی نیم‌صفحه ورق نمی‌زد. همین چند ثانیه کافی بود تا نفس تازه‌ای در داستان‌هایم بدمم. همان ثانیه‌ها مرا امیدوار می‌ساخت شاید خواندن من لبخندی واقعی را بسازد که هیچ گوشی هوشمند یا بازی آنلاینی جای آن را نخواهد گرفت.

چندباری هم کودک مرا ورق زد، تصویرهایم را نگاه کرد و با خودش حرف زد. من با او خندیدم، با او حس کردم و همراه او به دنیای تازه‌ای رفتم تا بلکه مرا بیشتر ورق بزند و جلوتر برود. می‌خواستم جهانی تازه را به او نشان دهم اما افسوس که دوباره، کنار گذاشته شدم و هنوز هم در آرزو و حسرت دستانی هستم که با مهر مرا ورق بزند و خط به خط بخواند و همراه من به جهانی تازه وارد شود. شاید شبیه من کم نباشند و امثال من در گوشه گوشه کتابخانه‌ها و کمد و کشوها خاک بخوریم بی‌آنکه نیم نگاهی بر ما بیندازند. این قسمت خوب ماجراست و خدا کند که اسباب بازی کودکی نشویم تا پاره و له و چروکیده شویم.

حرف‌ها دارم. حرفم این است هر خانه‌ای می‌تواند مرا زنده کند. مهم نیست من هدیه شدم یا خریداری، مهم این است که کجا گذاشته شده‌ام. هر قفسه، هر گوشه خانه، جای درست خودش را دارد. اگر مرا در مکانی قرار دهید که کودک بتواند ببیند، لمس کند، داستان‌هایم زندگی تازه‌ای پیدا می‌کند. می‌دانم دنیای امروز پر از تلفن‌های همراه، تبلت، بازی‌های آنلاین و شبکه‌های اجتماعی است. گاهی کودک من را کنار می‌گذارد و سراغ این ابزارها می‌رود و والدین هم سرشان در گوشی‌هاست اما من هنوز می‌توانم سهم کوچکی از روزشان باشم. اگر والدین ورق زدن مرا با کودک همراهی کنند، اگر حتی چند دقیقه در روز کنارم بنشینند، می‌توانم بار دیگر آنها را به جهانی نو با خودم همراه کنم.

من هزاران فرصت از دست رفته دارم، اما هنوز منتظر هستم. هنوز آماده‌ام تا یک دست مرا بردارد، یک کودک با من بخندد، یک والد با من نفس بکشد و خانواده‌ای لحظه‌ای واقعی را تجربه کند. صبورم و امیدوار. هر بار که دست کسی به من برسد، گرد و خاکم پاک می‌شود. هر برگ ورق خورده‌ای، یک داستان زنده می‌شود، یک خیال شکل می‌گیرد، یک مکالمه آغاز می‌شود. حتی اگر فقط یک دقیقه باشد، کافی است تا حس کنم زنده‌ام.

می‌دانم شما دوست دارید فرزندتان کتابخوان شود، اما خودتان هم باید شروع کنید. من فقط کاغذ و چاپ نیستم؛ من فرصتم، تجربه و لحظه مشترک هستم. من دوست و یار و وفادار و غمخوارم. دست به دست هم می‌توانیم لحظاتی بسازیم که هیچ بازی آنلاین و هیچ شبکه اجتماعی جای آن را نگیرد. هر خانواده می‌تواند مرا زنده کند. هر صفحه ورق خورده، هر داستان خوانده شده، هر تصویری که نگاه شود، زندگی تازه‌ای به شما می‌بخشد و کودک شما را کمی بزرگ‌تر می‌کند.

من منتظر هستم. صبور، پرامید و آماده. منتظر دست‌هایی که مرا بگیرند، نگاه‌هایی که ارزش مرا ببینند و کودکانی که با من بخندند. هنوز وقت هست. هنوز فرصت هست که هر صفحه‌ای که خاک گرفته، نفس تازه بکشد و داستان‌هایم زندگی واقعی پیدا کنند. من کتابم، صدای خاک و داستان‌های نخوانده و باور دارم هر دست مهربان می‌تواند مرا زنده کند.

نگاه

## دانایی پشت ویترین!

مرضیه بامیری

یادش بخیر روزگاری کتاب نشانه فرهیختگی بود. وقتی همه بچه‌ها مشغول بازی در کوچه بودند و عده‌ای اهل دور دور شبانه، افرادی بودند که وقت‌شان را با کتاب می‌گذراندند. علمی یا داستانی فرق نمی‌کرد. فقط می‌خواندند. کافی بود یک سوژه برای روزنامه دیواری یا تحقیق به آنها بدهند، آن‌وقت بود که خودشان را به آب‌وآتش می‌زدند تا منابع معتبر برای نگارش پیدا کنند. در کتابخانه‌ها گوش تا گوش آدم نشسته بود تا کتاب‌های مرتبط با موضوعش را پیدا کند و در سکوت آرام‌بخش کتابخانه یادداشت بردارد و همه این تلاش‌ها و یادداشت‌ها نتیجه‌اش می‌شد یک تحقیق که تازه آن هم گاهی به دلیل کپی کردن محض متون، نمره کافی را نمی‌گرفت. بچه‌ها باید بیشتر از قدرت یادگیری و حافظه‌شان بهره می‌بردند، باید عمیق یاد می‌گرفتند و همان است که بچه‌های آن دهه هرچه یاد گرفته‌اند در ذهن‌شان مانده است.

در کیف نوجوانان که می‌گشتی یک کتاب بود که در مدرسه میان خودشان ردوبدل می‌کردند. یکی در خانواده یا محله اگر اهل کتاب خریدن و خواندن بود، همه از او قرض می‌گرفتند و با مشورت او کتاب‌هایی که خودش خوانده و دوست داشت، می‌خواندند. نویسنده‌های آن دوره تعدادشان محدود بود، ولی قلم‌شان را می‌شناختند و دنبال می‌کردند. آن روزگاری که قلم حرمت داشت و کتاب شدن یک متن یا قصه باید هفت‌خان رستم را طی می‌کرد. حالا هر کسی میلش بکشد و خرده ذوقی در وجودش حس کند و پولی در جیبش که بتواند خصوصی کتابش را چاپ کند حتماً این کار را می‌کند و شهر پر است از کتاب‌هایی که شاید هرگز به چشم مخاطب نیایند. آنها برای یادگاری نوشته‌ها را تبدیل به کتاب می‌کنند. درست مثل آلبوم که میزبان عکس‌های یادگاری است ولی این یکی میهمانش واژه‌ها هستند.

کدام طوفان از کدام جهت وزیدن گرفت که اوضاع را زیرورو کرد. چنان همه چیز را در هوا معلق کرد و با تاب بسیار روی زمین نشاند که هرگز باور نمی‌کنید تمام این اتفاق‌ها و تغییرات در چند دهه‌ای باشد که همه ما آن را زیسته‌ایم. کم‌کم کتاب شد یک کالای لوکس و جلدهای کلاسیک رفتند در کتابخانه‌ها. بعضی از آنها بخشی از دکوراسیون خانه یا محل کار شدند. هرچند همین که هنوز نماد دانایی ولو از پشت ویترین باشد، مهم است و خودش جای شکر دارد. حالا همه چیز عجیب‌وغریب است. بچه‌ها با کتاب بیگانه‌اند. با نوشتن بیگانه‌اند، همین‌طور با فکر و خلاقیت. من اسم‌شان را بچه‌های اینترنتی گذاشته‌ام. آنهایی که وسط تکنولوژی دنیا آمده‌اند و با سنت بیگانه‌اند. ما بچه‌هایمان را روی پا تکان می‌دادیم تا بخوابند، ولی حالا ثابت شده است نوزادان با بعضی صداهای خاص مثل جاروبرقی راحت می‌خوابند! از همان نوزادی گوشی کنارشان است تا شعر و قصه بشنوند. مادرها برای اینکه بیشتر برای خودشان و کارهایشان وقت داشته باشند، گوشی را با یک بازی به‌اصطلاح کنترل شده و سالم (که نهایت تلاش یک مادر برای کنترل اوضاع است) دستش می‌دهند تا ساکت باشد. اگر او را برای مراقبت به کسی می‌سپارند گوشی هم به‌عنوان جایزه برایش می‌گذارند که صاحبخانه را نیازارد. در اتوبوس، تاکسی، مترو و هواپیما گوشی دستش می‌دهند تا ساکت باشد. در مطب و هرجایی که فکرش را کنید گوشی به‌عنوان اولین و آخرین راهکار مادرانه کاربرد دارد و هرجا می‌روی سر بچه‌های در یک گوشی آویزان است. این از خردسالی. سن مدرسه که می‌رسد اوضاع از این هم بدتر می‌شود. مادرهای امروز به‌جای تمرکز روی یادگیری و علاقه‌مندی بچه‌ها به کتاب و نوشتن و خط زیبا، مدام درگیر حواشی‌اند. جشن‌های ریز و درشتی که برای علاقه‌مندی بچه‌ها به درس و مدرسه باب شد، ولی حالا مثل قارچ‌های سمی رشد کرده و هدف اصلی یادگیری را در خود بلعیده است. حالا به‌جای رقابت بچه‌ها هنگام درس‌خواندن، مادرها برای جشن‌ها رقابت می‌کنند. گویا این رقابت مال آنهاست. هر که کاردستی بهتری درست کند، هر که در جشن اسم هدیه‌های جذاب‌تری بدهد، هر کس...

کمی بعدتر بچه‌ها با واژه تحقیق و روزنامه نگاری و انشا مواجه می‌شوند. دردناک ماجرا آنجاست که همه انشاها مثل هم است بدون یک واو کم یا زیاد. خلاقیت‌شان ضعیف است و برای اینکه کار را زود جمع کنند و به زمان استفاده از گوشی برسند، از روی اینترنت همه چیز را کپی می‌کنند و تمام.

زمانی کتاب نگارش و کلاس انشا خیلی از ما را نویسنده کرد. آنجا بود که تخیل و نبوغ ما کشف می‌شد. از همان کلاس‌ها شاعران و نویسندگان زیادی رشد کردند، ولی حالا همه انشاها تکراری است. کافی است جمله یک بند درباره پاییز را در گوگل جست‌وجو کنند و دهها نمونه بیاید و از روی آن کپی کنند. کاش اندازه سر سوزن ذوق و خلاقیت داشته باشند که متن را کمی دستکاری کنند و از آن افتضاحی دربیاورند.

خلاصه اینکه امروز خطر بی‌سوادی به‌شدت در کمین بچه‌هاست. آنها از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در اختیارشان است و نیازی ندارند دنبال جواب سؤال‌هایشان بروند. لازم نیست به مغزشان فشار بیاورند و گفته‌های معلم را به ذهن بسپارند، چراکه معلم مجبور است بلافاصله بعد از کلاس تمام نمونه سؤال و تکالیف را در برنامه شاد بگذارد. همه چیز برای ذهن‌شان مهیاست، همه چیز!

کاش از این فرصت در جهت مثبت استفاده و تکنولوژی را برده خودشان کنند نه خودشان برده تکنولوژی شوند. کاش حالا که هوش مصنوعی مثل آب‌خوردن تمام سؤال‌ها را حل می‌کند و پرسش‌ها را بی‌غلط پاسخ می‌دهد، بچه‌ها با آن آشنا شوند و درباره هر چیزی که ذهن‌شان را مشغول کرده است سؤال بپرسند و تحقیق کنند. کاش در مترو، خیابان و... بچه‌های کتابخوان رشد کنند که سرشان در صفحه کتاب است. بچه‌هایی که عاشق دانایی، نوشتن و خواندن هستند. کاش به‌جای نقد فیلم‌ها و بازی‌های ترند، درباره یک کتاب بحث کنند. کاش والدین بدانند هنوز هم می‌توانند نجات‌دهنده باشند. جلوی فاجعه را بگیرند، با دست‌گرفتن کتاب. وقتی با کتاب کاغذی آشتی کنند و بچه‌ها والدین کتابخوان را ببینند، وقتی مادر را برای گرفتن پاسخ در تقلا ببینند، وقتی پدر کنار همه خستگی‌ها وقتی برای ۱۰ دقیقه مطالعه می‌گذارد، وقتی بچه‌ها در خانه زمان مطالعه داشته باشند، وقتی کنار همه تشویق‌ها رفتن به کتابفروشی و خریدن گاهی یک کتاب عادت شود، وقتی یاد بگیرد برای کتاب‌خواندن باید بها بپردازد و پول‌هایش را پس‌انداز کند.
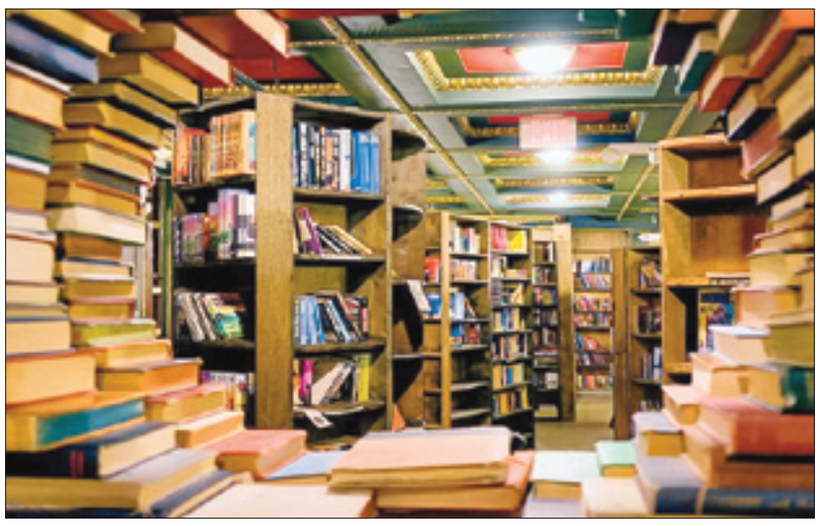
هنوز هم می‌شود شهر را از بوی کتاب پر کرد. سر بچه‌ها را از قاب گوشی به بیرون کج کرد و دنیای جذاب کتاب را پیش پایشان گذاشت. سخت است اما می‌شود. فقط یک اراده جمعی می‌خواهد که جلوی بی‌سوادی، تنبلی و بی‌علاقگی جامعه نسبت به کتاب را بگیرد. اگر می‌خواهید میزان کتابخوان‌ها را بسنجید کافی است، چند روز اینترنت را قطع کنید. آن موقع خودبه‌خود غربال می‌شوند. یا راهی به‌سوی نور می‌یابند یا افسرده می‌شوند و در حسرت گوشی می‌مانند.